

تجدید نظر در احکام دادگاهها در فقه اسلامی



محمد هادی معرفت

مقدمه

دیر گاهی است که نظامهای قضائی تجدیدنظر در احکام دادگاهها را پذیرفته و معمول داشته ، و لزوم اجرای حکم صادر را معلق بر انقضای مهلتی نموده اند که در طی آن درگاه محکوم علیه اعتراضی داشته باشد میتواند عنوان کند ، در واقع به شرط عدم اعتراض و سرآمدن مهلت است که حکم صادر شده به مرحله اجراء گذاشته میشود .

در نظر گرفتن حق اعتراض برای محکوم علیه از آن روست که جانب حق و عدالت کاملاً رعایت گردد .

اما در نظام قضاء اسلامی تعویق در اجرای حکم صادر شده ، سابقه ندارد و با عمومیت بچوب تنفیذ سازگار نیست . باب قضا در اسلام با عنوان «فصل الخطاب» معنون است و با اصدار حکم از جانب مراجع ذی صلاح تعلل و تأخیر در اجرائش روا نیست ، زیرا

۱ - نظر یاد شده حکم اولی مسانه است ، خصوصاً در قضات مطلق (مانند مجتهدین جامع الشرائط در عصر غیبت و در زمانی که حکومت اسلامی بصورت تشکیلات عادلانه در نیامده باشد) ولی در قضات منصوب ، که از جانب ولی امر موجود ، به مقام قضاوت نائل می آیند هرگونه تقیید یا تعلیقی در مورد —

دقت و احتیاطی که شرع مقدس اسلام در انتخاب قاضی بعمل آورده و شرایط سنگینی که در شخص وی لازم‌الرعايه دانسته و اهم آنها را اجتهاد مطلق و کمال عدالت شمرده است ، جانی برای تردید در حکم وی باقی نمی‌گذارد . در واقع اسلام نظر خود را به اساس و منشاء صدور حکم معطوف داشته و بنا را بر آن نهاده است که در حکم از پایه و ریشه دقت شود، نه آنکه پس از صدور حکم در خصوص آن پی‌جوییهای احتیاطی بعمل آید . در عین حال فقهاء عظام در مواردی چند - برای جلوگیری از هرگونه اجحاف احتمالی - نقض حکم و تجدید نظر در آن را جایز شمرده‌اند .

البته حکم صادر شده‌ای که ظاهراً طبق سوازین است ، لازم‌الاجراست و قابل تعلیق نیست ، اما اگر محکوم علیه اعتراضی داشته بماند میتواند بی‌آنکه اعتراض موجب توقف اجرای حکم شود آن را عنوان کند و از مقام مسوول قضائی تقاضای تجدیدنظر نماید تعیین حدود و ثغور این مسأله مستلزم روشن شدن چند امر است . در واقع برای تجدید نظر در دعوی و اصدار حکم جدید نخست باید حکم صادر شده قبلی نقض گردد اما نقض مذکور باید مورد درخواست اشخاصی قرار گیرد که حق این تقاضا را دارند ، نیز لازمه نقض حکم آنستکه دیگر بار آنرا مورد بررسی و بازرسی قرار دهند . بنابراین بحث حاضر را باید در سه قسمت به شرح زیر پیش برد :

- ۱- مبنای بررسی و بازرسی در احکام صادره چیست و شرایط آن کدامست ؟
 - ۲- چه کسانی حق درخواست تجدیدنظر دارند، و درخواستشان باید مستند به چه اموری باشد؟
 - ۳- پس از بررسی حکمی که درخواست تجدیدنظر در آن شده است ، در چه مواردی این حکم را میتوان نقض کرد و دستور رسیدگی مجدد صادر نمود؟
- در پایان بحث هم باید به این مسأله پرداخت که تجدید دعوی مختومه بی‌آنکه مستند به موارد جائزالنقض باشد پذیرفته نمی‌شود و مقایسه آن با تجدیدنظر مجاز، توهمی بیش نیست.

۱

بررسی و بازرسی احکام

بررسی مدارک و دلائل حکم سابق ، بمنظور اطمینان از صحت استناد حکم ، طبق اصل ،

→ کیفیت حکم ایشان یا نحوه صدور آن اسکان پذیر است. در واقع این امر به چگونگی نصب آنها بستگی پیدا می‌کند . امیرالمؤمنین - علیه السلام - تنفیذ و اجراء احکام سهم‌ای را که از جانب شریح قاضی صادر میشد معلق بر آن کرده بودند که احکام مذکور بر آن حضرت عرضه شود : « اشترط علیه ان لا یفد القضاء حتی یعرضه علیه » . رجوع شود به صحیح هاشم بن سالم و غیره ، وسائل الشیعه ، ج ۱۸ ص ۶ و

جائز است. اینگونه بررسی‌ها یا بوسیله هیأت‌های بازرسی انجام می‌گیرد و یا پس از جا بجائی قضات بازرسی احکام پرونده‌های مختومه قاضی قدیم توسط قاضی جدید تحقق می‌یابد. در این حالات چنانچه احکام مورد بررسی مخالف با سواددی باشد که شرح آن خواهد آمد، احکام مخالف نقض میشود و تجدید نظر انجام می‌یابد. به نظر مرحوم محقق آشتیانی « بررسی حکم صادر شده، بر حکام دیگر واجب نیست، حملاً لفعل المسلم علی الصحة، ولی این سنخ بررسی جایز است، زیرا اصل بر جواز است تا دلیل منع ثابت گردد». سپس به ادله مخالفان اشاره مینماید و میفرماید:

« لکن قد یثبوتهم حرمة النظر من حیث استلزامه التفتیش عن عیوب الاخرین لانه فحص عن فسق الحاکم السابق و هو محرم »

و در مقام پاسخ اضافه می‌کند:

« لکن هذا التوهم فاسد :

اما اولاً - فلان الفحص عن الواقعية تحقیقاً للعدل فی الحکم بین الناس، لیس تفتیشاً عن عیوب احد. وثانیاً - لیس الخطاء فی اجتهاد السابق مطلقاً عیباً علیه بعد معذوریته لقصوره وثالثاً - لیس الفحص عن کل عیب - لو فرض کون ذلك عیباً - بمحرم علی الاطلاق، ولا یسما فیما یس من جانب بسط العدل الحقیقی فی المجتمع الاسلامی. و هذا نظیر البحث عن احوال الرواة و الشهود و غیرهم سماه هادف الی الوصول الی الحق و حقیقة الشریعة^۱ باری مسأله بازرسی احکام از جانب مقام ولایت امر، مورد دستور اکید قرار گرفته است و این امر را میتوان یکی از پایه‌های تشکیل حکومت عدل اسلامی بشمار آورد. در این زمینه در عهدنامه مالک اشتر آمده است:

« ثم اکثر تعاهد قضائه »^۱

همچنین مسأله بازرسی (نظر) حاکم جدید نسبت به احکامی که از طرف حاکم قدیم صادر شده است، مخصوصاً اگر قاضی قدیم مورد تهمت^۲ قرار گرفته باشد، ظاهراً مورد اتفاق آراء فقهاء است. شیخ و محقق و علامه و دیگران در خصوص وظیفه قاضی جدید تصریحی به این مضمون دارند که: « لیس علیه تتبع قضایا من سبقه ولا قضاء غیره من الحکام »^۳ و محقق رشتی در این زمینه میفرماید که: ظاهر عبارت مذکور همانا جواز نظر است، زیرا جمله « لیس علیه » نفی وجوب را میرساند نه نفی جواز را، و باید چنین باشد، زیرا دلیلی بر منع وجود ندارد^۴

(۱) با تلخیص از: قضاء آشتیانی، ص ۵۹

(۱) در نسخه دعائم الاسلام (ج ۱ ص ۳۶۰) چنین است « ثم اکثر تعاهد امره و قضایاه »

(۲) مقصود ما برخی سست کاریها در امر قضاوت است که احتمالاً متوجه قضات کم تجربه میباشد.

(۳) ایضاح الفوائد، ج ۴ ص ۳۱۹

(۴) قضاء میرزا حبیب‌الله رشتی، ج ۱، ص ۱۱۶

متقاضیان تجدید نظر و مستندات آنها

بی شک تقاضای تجدیدنظر مانند سایر دعاوی بایستی از جانب افراد ذی ربط مطرح گردد. اشخاص زیر را میتوان از این گروه دانست:

الف - محکوم علیه که مدعی میشود در اصدار حکم بر وی ستم روا داشته‌اند و حکمی که صادر شده با ضوابط شرعی و قانونی مطابقت ندارد.

ب - دادستان محکمه‌ای که حکم مذکور را صادر کرده است. چنانچه دادستان در حکمی که باید توسط وی یا زیر نظرش اجراء شود مخالفتی مشاهده نماید میتواند تقاضای تجدیدنظر کند. زیرا وی، بحکم شرعی، موظف است از حقوق ستمدیدگان دفاع کند و هر زمان که احتمال دهد بر کسی ستم شده است مخصوصاً در صورتیکه این امر در قلمرو دادستانی مربوط به وی باشد میتواند با موافقت طرف دعوی، که گمان می‌رود بروی ستم شده است، اقامه دعوی نماید.

ج - دادستان کل، که مسئول اجرای عدل کامل در سرتاسر کشور است.

گفتیم که محکوم علیه حق دارد مدعی شود که در اصدار حکم بر وی ستم روا داشته‌اند (دعوی جور) و یا قاضی، صلاحیت اصدار حکم نداشته است (دعوی عدم صلاحیت).

۱ - ۲ - دعوی جور

در صورتیکه محکوم علیه مدعی باشد که بروی ستم شده است و در این باب ناقص بودن میزان شرعی حکم را عنوان کند و مثلاً ادعا نماید که ضوابط لازم الاستناد در حکم، قصوراً (در نتیجه غفلت حاکم) یا تقصیراً (بر اساس تعمد) مراعات نشده است و بگویم: پرونده کامل نشده و یا تحقیق کافی به عمل نیامده و یا دلائل محکوم علیه کاملاً مورد رسیدگی قرار نگرفته است، دعوايش، که مبین نقص میزان صدور حکم است و از جانب وی نزد حاکم دیگر مطرح می‌گردد، شرعاً قابل استماع و ترتیب اثر است، یعنی دادگاه مربوط باید به این قسم از شکایات رسیدگی کند و چنانچه دعوی محکوم علیه صحت داشته باشد، حکم صادر شده را نقض نماید و به بررسی مجدد بپردازد. این راه حل مورد اتفاق آراء فتهاء است. در واقع دعوی مذکور مانند سایر دعاوی داخل در عمومات و جوب سماع است، زیرا احتمال صدق آن می‌رود و میتوان گفت شاید بر محکوم علیه ظلم شده باشد. حداقل مطلب آنستکه چون احتمال خطا و قصور حاکم سابق وجود دارد، لذا نمی‌توان دعوی را

نادیده گرفت و از اطمینان یافتن به تحقق عدالت اسلامی در احکام صادره صرف نظر نمود. راستی را بخواهیم خطاب « و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل » متوجه جمع حکام میباشد، یعنی همگی باید در تحقق و بسط عدالت در جامعه انسانی کوشا باشند. کلام محقق دو شرایح همراه با مختصر توضیحی از کلام صاحب جواهر در این زمینه چنین است:

« ليس على الحاكم تتبع حکم من كان قبله .. ولا غيره . حملا لفعله على الوجه الصحيح وان جازله ذلك، للاصل و غيره - لكن لو زعم المحكوم عليه ان الاول حکم عليه بالجور - لفساد اجتهاد و نحوه - لزوم النظرية - اي في حکمه بلا خلاف اجده بين من تعرض له بنا . لانها دعوى لادليل على عدم سماعها فتبقى مندرجة في اطلاق ما دل على قبول كل دعوى من مدعيها »^۱

علامه نیز در قواعد میفرماید:

« ولو زعم المحكوم عليه ان الاول حکم عليه بالجور لزوم النظرية »^۲

با توجه به اینکه هیچ یک از شارحان بر عبارت فوق ایراد و اعتراض ندارند، میتوان گفت همگی آنها پذیرفته اند.

مرحوم طباطبائی - در عروه - میفرماید:

« اذا ادعى المحكوم عليه بعد تمام المرافعة و الحكم ، عدم اهلية الحاكم لعدم اجتهاده او فسقه او ادمى خطاه في الحكم او تقصيره في مقدماته او جوره فيه او فسق الشهود ، مقتضى العمومات سماع دعواه سواء اكانت له بينة ام لا »^۳

این عبارت از دیگر عبارات گسترده تر و روشنتر مطرح مسأله پرداخته است و میگوید:

« اگر محکوم علیه صرفاً ادعا کند که بروی ستم شده است - گرچه فعلاً نیز بینه ای در اختیار نداشته باشد - لازم است به گفته وی ترتیب اثر دهند .»

تفاوت این امر با « استیناف » اینست که در اینجا حکم صادر غیر معلق و بنابراین لازم الاجراست و علاوه بر این صرفاً به دلخواه محکوم علیه تقاضای تجدید پذیرفته نمیشود، بلکه محکوم علیه باید دعوی ناموزون بودن میزان قضا را مطرح نماید.

نکته ای که در این مقام قابل توجه است آنستکه در صورتی دعوی مدعی فساد حکم قابل سماع است که بگوید: حکم صادر شده برخلاف ضوابط بوده است، اما اگر مدعی باشد که حکم طبق ضوابط بوده، لکن ضوابط بر واقع انطباق نیافته و خطا رفته است، چنین دعوائی قابل استماع نیست، زیرا در این صورت کار به تسلسل می انجامد و محکوم علیه در باره هر حکمی که صادر شود، میتواند بگوید که به نظر وی حکم مذکور برخلاف واقعیتی است که در گمان اوست.

(۱) جواهر الکلام، ج ۴۰، ص ۱۰۳، ۱۰۴

(۲) ایضاح الفوائد، ج ۴، ص ۳۳۱ و مفتاح الکرامه، ج ۱۰، ص ۵۱

(۳) العروة الوثقی، ج ۳، ص ۲۹، ۴۰

محقق عراقی میفرماید :

« لو كان الغرض من توجيه الدعوى المزبورة ابطال الفصل ، فان كان دعواه فساد الحكم من جهة خطاه الميزان عن الواقع ، فالظاهر عدم سماعها لعدم انتهاء خصومة المدعى القاطع بمحققة نفسه واما لو كان الغرض من الدعوى فساد من جهة عدم اهلية الحاكم او عدم صلاحية الميزان ، فظاهر كلماتهم سماع الدعوى مع البينة . . . واما مع عدم البينة ففيه تفصيل »^۱

۴-۲- دعوی عدم صلاحیت

پس از انجام محاکمه و اصدار حکم ، از طرف محکمه صالحه ای که طرفین دعوی خود بآن رجوع کرده اند ، ممکن است یکی از طرفین یا هر دو پشیمان شوند و مدعی گردند که محکمه مرجوع الیه فاقد صلاحیت بوده است و برای مثال در اجتهاد یا در عدالت قضی مطلق تشکیک کنند و یا در صلاحیت رسیدگی ناضی منصوب ، در خصوص رسیدگی به شکایت مورد بحث ، تردید نمایند . دعوی تشکیک در صلاحیت حاکم چنانچه با دلائل کافی (بینه شرعیه) همراه باشد ، باتفاق آراء قابل استماع است ، ولی اگر به هنگام اقامه مطلب دعوی فاقد بینه باشد و بخواهند تحقیق و رسیدگی به آن را صرفاً بر عهده محکمه مرجوع الیه بگذارند ، پذیرفتن چنین دعوائی مورد اختلاف است ، لکن اکثریت فقهاء گفته اند که میتوان آن را پذیرفت . صاحب عروه - (که کلامش را قبلاً نقل کردیم) به پذیرش مطلق نظر دارد ، امام مدظله العالی نیز با این نظر موافقت دارند بدین بیان :

« نعم لو ادعی احد الخصمین بأن الحاكم الاول لم یکن جامعاً للشرايط كان ادعی عدم اجتهاده او عدالته حال القضاء كانت مسموعة ، يجوز للحاکم الثاني النظر فیها فاذا ثبت عدم صلوحه للقضاء نقض حکمه »^۲

اما مرحوم علامه - در قواعد - این صورت را مورد بحث قرار داده است و میفرماید :

« ولو ادعی فسق الحاكم او الشهود ولائینه ، فادعی علم المحكوم له او المشهود له ففی تریجه الیمین علی نفی العلم اشکال ، من حیث بطلان الحكم عنه مع الاقرار ، و من انه لا یدعی حقاً لازماً و لایبیت بالنکول و لا الیمین المردودة و لا شتماله علی فساد . »

فرزند علامه - فخرالمحققین - به دنبال کلام والد خود میفرماید :

« الاقوی عندی انه لا تسمع ، لان بطلان الحكم بغير سبب محال و ثبوت الفسق بالیمین او النکول لا یمکن ، والحکم بالسبب من غیر الحكم - بالسبب محال . و اذا اقر الغريم بالفسق فقد اقر ببطلان لزوم الحق فمن ثم سمع »^۳

بیشتر کسانی که به بحث در باره این مسأله پرداخته اند اشکال اخیر علامه را که میفرماید :

(۱) قضاء محقق عراقی ، ص ۵۱ ط ۲

۱ - تحرير الوسيلة ، ج ۲ ص ۸۴۰-۴۰۶

۲ - ايضاح الفوائد ، ج ۴ ص ۳۲۶

« ولاشتماله علی فساد » مورد بررسی قرار داده اند .

محقق اردبیلی ، در شرح ارشاد ، میفرماید :

« الظاهر السماع فی کل ذلک و عدم الاشکال الا فی دعوی فسق الحاکم ، فانه لا یخلو عن اشکال ، فانه امین الامام ، و فتح هذا الباب سوجب لعدم اجراء الاحکام ، فان کل منکر یدعی فسق الحاکم فیمنزل الامور و ذلک فساد ظاهر »^۱

محقق نراقی در مقام رد این استدلال میفرماید :

« كونه امینا فی زمن الغیبة فرع اهلیته ، فان ثبت القسقی فلیس امینا و الا یمكن سد باب تنسیق سایر الاحکام بتقریر المدمی ، حیث اهان العلماء مع ان العدول و الحاکم الاخر ایضاً اسما الله . فان كان الحاکم الاول امینا لا یقده حون و لا یضر القدرح (كذلك العدول و الحاکم الاخر) بل ذلک سوجب لسعی القضاة فی الاجتناب عن العیوب او سترها و هو ایضاً مصلحة تامة »^۲

خلاصه آنکه از یکسو میتوان گفت : در پذیرفتن دعوی عدم صلاحیت حاکم ، مسنده اجتماعی وجود دارد ، مخصوصاً در صورتیکه بینه و دلائل کافیه ارائه نشود و موجب تجری تمامی محکوم علیهم گردد ، و هر محکومی برای تعویق افتادن اجرای حکم چنین دعوائی را مطرح نماید و این امر موجب توهین مقام قضائی گردد. از سوی دیگر پاسخ آنست که در پذیرفتن این دعوی نیز مصلحت تام وجود دارد ، زیرا بدین ترتیب قضات کاملاً مواظب رفتار و کردار خود میشوند و انگیزی یا احتمالاتی از این قبیل نباید جلو دعوی مدعی را گرفت ، زیرا در صورت منع طرح دعوی ، احتمال با یمال شدن حق و عدالت میرود .

گفتیم که امام مدظله العالی در این زمینه میفرمایند :

نعم لو ادعی احد الخصمین بأن الحاکم الاول لم یکن جامعاً للشرائط کان ادعی عدم اجتهاده او عدلته حال القضاء کانت مسموعة یجوز للحاکم الثانی النظر فیها . . .^۳

این بحث ناظر بحکم اولی سئاله است : مقتضای ادله اولیه و عمومات باب قضاء

سماع هر دعوائی است که مطابق اصول مطرح میشود ، اما برای جلوگیری از هرج و مرج و اختلال نظام^۴ ، مخصوصاً در حکومت عدل اسلامی - گرچه در عصر غیبت باشد - بایستی مرجع خاصی از جانب ولایت امر ، بمنظور رسیدگی به این قسم از دعاوی وجود داشته باشد و البته مرجع یا دادگاهی که برای بررسی احکام و به منظور ابرام یا نقض آنها تشکیل میشود باید مرکب از یک یا چند مجتهد جامع الشرائط باشد زیرا نظر در احکام صادره به منظور ابرام یا نقض فقط حق مجتهد جامع الشرائطی است که از جانب مقام ولایت امر مأمور میشود و چنین حقی بوی اعطاء میگردد .

۱ - بنقل علامه کفی کتاب القضاء ص ۱۲۶

۲ - مستند الشیعه ج ۲ کتاب القضاء م ۷

۳ - تحریر الوسیله ج ۲ ص ۴۰۶ م ۸

۴ - شیخ در مکاسب (ص ۶۶) میفرماید : اقامة النظام هی من الواجبات المطلقة یعنی اقامه نظام چنان اطلاقاً دارد که بر تمامی ادله اولیه حاکم است و قابل تقیید و تخصیص نیست .

موارد جواز نقض

مسأله نقض از مشکلترین مسائل قضائی است . و در تشخیص موارد آن موضوعاً و معمولاً باید کاملاً دقت شود . زیرا شائبه « رد حکم واجب النفوذ » وجود دارد و این رد به گونه‌ای است که تا سرحد « شرک بالله » توصیف شده است . بنابراین از نظر کلی باید در امر نقض دقتی بود تا روشن شود حکمی که صادر گردیده « حکمهم » نبوده است . مقصود از « حکمهم » نیز حکم مستند به ائمه اطهار است، یعنی حکم باید طبق ضوابط قضائی و موافق با دستور صادر از جانب ائمه هدی علیهم السلام باشد . در نتیجه نمی‌توان احکامی را که طبق اصول و ضوابط قضاء اسلامی صادر گردیده است نقض ورد کرد . فقط احکامی قابل نقض است که قصوراً یا تقصیراً مطابق این ضوابط صادر نشده باشد .

مرحوم علامه ، در قواعد ، میفرماید :

« اذا حکم حاکم بحکم مخالف فیہ الكتاب او السنة المتواترة او الاجماع ، و بالجملة اذا خالف دليلاً قطعياً وجب علیه و علی ذلک الحاکم نقضه ولا یسوغ امضاءه سواء خفی علی الحاکم به اولاً ، و سواء انفذ الجاهل به اولاً .

وان مخالف به دليلاً ظاهراً لم ینقض کما لو حکم بالشفعة مع الکثرة . الا ان يقع الحکم خطأ ، بان یحکم بذلک لالدلیل قطعی ولا ظنی اولم یتوقف شرائط الاجتهاد »
این کلام به سه مورد اشاره دارد :

۱ - حکم صادر شده برخلاف دلیل قطعی است . مقصود از دلیل قطعی ، دلیلی است که برای همگان روشن باشد ، از اینرو مرحوم طباطبائی میفرماید :

« لا یکنی فی جواز النقض کون الدلیل علمياً لبعض دون بعض »^۱

۲ - حکم صادره از روی غفلت صادر شده است . باین معنی که حاکم بدون توجه به دلائل موجوده در مسأله طبق قواعد عامه و غیره حکم کند و غافل از آن باشد که در این امر دلیل خاص وجود دارد ، به گونه‌ای که اگر او را متوجه سازند خود وی فوراً از رأی صادره برمیگردد . لذا امام مدظله العالی میفرماید :

« اوکان مخالفاً لضروری الفقه بحيث لو تبیه لذلک رجع بمجرد ، لظهور غفلته »^۲

مقصود از ضرورت در اینجا روشن بودن مسأله است نه یکی از ضروریات مذهب و فقه اسلامی

۱ - ایضاح الفوائد، ج ۴ ص ۳۱۹

۲ - العروة الوثقی، ج ۳ ص ۲۷ م ۳۲ .

۳ - تحریر الوسیله، ج ۲ ص ۴۰۶

یعنی همانگونه که گفته شد ، عمده مطلب غفلت قاضی از دلیل و امکان تنبه و رجوع اوست .
 ۳ - حکم برخلاف ضوابط باب قضاء صادر شده است . عبارت « اولم یتستوف شرائط الاجتهاد » اشاره به این امر دارد و بقصود آنست که قاضی برای بدست آوردن حقیقت کوشش خود را بحد کمال نرسانده و شرائط لازم در اصدار حکم را مراعات نکرده است .
 ۴ - علامه به مورد چهارمی اشاره دارد بدین صورت که ثابت گردد قاضی مطلقاً یا در خصوص حکم صادر شده ، فاقد صلاحیت بوده است . و در این زمینه میفرماید :

« فان تتبع قضایا من سبقه ، نظر فی الحاکم فان کان من اهله لم ینقض من احکامه ما کان صوابا ... وان لم یکن من اهله نقض احکامه اجمع و ان کالت صوابا ، علی اشکال اذا کالت صوابا ... »

فخرالمحققین در ذیل عبارت فوق میفرماید :

« من حیث انه حکم صادر من لیس باهل الحکم فیکون باطلا ، والاقوی بطلان ما یتعلق بنفس الحکم خاصة ... »

فی الحقیقه در مورد چهارم آنچه مطرح است نقض حکم نیست ، زیرا حکمی که از غیر اهل حکم شرعی صادر شده است واجب التنفیذ نمیباشد ، چون لغو محض است و فی الواقع نقض ، همان « ظهور بطلان » خواهد بود .

۵ - مورد پنجم جواز نقض حکم که در کلام فقهاء مطرح شده است ، موردی است که حکم صادر شده برخلاف واقع قطعی است . بنابراین اگر برای حاکم شرع (حاکم اول و یا حاکم دیگر) و یا برای یکی از متخاصمین یا هر دو ، علم قطعی پیدا شود ، که حکم صادر شده برخلاف واقعیت است ، باید از حکم صادر شده صرف نظر کنند و عملاً آن را نقض نمایند زیرا حکم مذکور « حکم بعدل » نیست (و اذا حکمتم بین الناس ان تحکمو بالعدل) و مقصود از عدل « وضع الشیئی فی موضعه » است که در این حالت چنین نیست .
 در این زمینه محقق آشتیانی میفرماید :

« نعلم بمخالفة حکمه للحکم الواقعی النفس الاسری ، فالحق فیہ جواز النقض بالنسبة الی المترافعین والحاکم ، سواء کان المترافعان مجتهدین او مثلدین او مختلفین ، و الوجه فیہ عدم قابلیة تزکیم الحکم علی العلم بالخلاف ، و ذلک من جهة ان حکم الحاکم طریق شرعی الی الواقع فیکون حاکماً علی سائر الطرق الشرعیة ، و معنوم ان هذا لا ینجزی فی صورة العلم بالخلاف ، لعدم قابلیة حکومت الفن علی القطع بالخلاف ... »^۱

و محقق رشتی در این باب میفرماید :

« حکم الحاکم علی حد غیره من الامارات ، فلا ینقض حجة الامع الجهل بالواقع ، و انا مع العلم به فلا حکومت له ولا لغيره من الامارات علی الواقع ایداً . بل لا یعقل ذلک الاعلی التصویب الباطل . »^۲

۱ - ایضاح الفوائد، ج ۴ ص ۳۲۰

۲ - کتاب القضاء، محقق آشتیانی، ص ۵۰

۳ - قضاء سیرزا حبیب الله رشتی، ج ۱ ص ۱۰۸

خاتمه : دفع یک توهّم

در پایان به این نکته اشارت میکنیم که تجدید سرافعه و نادیده گرفتن پرونده قبلی و رسیدگیهای مربوط به آن ، با تجدیدنظر مورد بحث یکی نیست و پاسخ به این پرسش منفی است که : آیا محکوم علیه میتواند پس از صدور حکم ، تقاضای تجدید سرافعه کند و دلائل و شواهد مبنای حکم واصل حکم صادر شده را نادیده بینگارد ؟ به اتفاق آراء فقهاء چنین تقاضایی پذیرفته نیست و بدون وجه نمیتوان محاکمه انجام یافته قبلی را کان لم یکن دانست . زیرا از سرگرفتن محاکمه ، بدان معنی است که محاکمه قبلی ، بطور کلی ، نادیده انگاشته شود و باردیگر پرونده تشکیل گردد و بینه و شهود اقامه شود . مثلاً طرین دعوی پس از آنکه به دادگاه صالح مراجعه کردند و محکمه قضیه را مورد رسیدگی کامل قرارداد و حکم مقتضی صادر نمود ، حکم حاکم مذکور را نپسندند و از مراجعه به دادگاه مذکور پشیمان شوند و در نتیجه نزد حاکم دیگر روند و بی آنکه سبب معقولی برای رسیدگی مجدد ارائه دهند تقاضای رسیدگی مجدد نمایند . چنین تقاضایی را از نظر قضایی نباید پذیرفت ، زیرا قبول نکردن حکم صادر شده بدون موجب شرعی بمعنای رد حکم حاکم است و مشمول « فلم یقبل منه »^۱ مقبوله عمر بن حنظله میباشد . حتی هیچ حاکم شرعی نمیتواند بدون سبب شرعی حکم محکمه را ، ولو آنکه از جانب خود وی صادر شده باشد ، نادیده بگیرد .

برخی گمان برده اند که در صورت توافق طرفین دعوی ، میتوان این تقاضا را پذیرفت با این استدلال که حق - صرفاً - از آن محکوم له است ، و وی میتواند از حق خود صرف نظر کند .^۲

مرحوم آیت الله حکیم در رد گمان فوق چنین میفرماید : « حرمت رد حکم فقیه جامع الشرائط به جهت مراعات حق محکوم له نیست ، تا به رضایت و عدم رضایت وی بستگی داشته باشد ، بلکه از آن جهت است که یک حکم شرعی واجب الاتباع است و برهمکن لازم است به آن گردن نهند .^۳ و امام مدظله العالی قطعاً میفرماید :

۱ - وسائل الشیعه ، ج ۱۸ ص ۹۹

۲ - رجوع شود به عروة الوثقی ، ج ۲ ص ۲۶ م ۳۱ و نیز جواهر الکلام ، ج ۴۰ ص ۱۰۴ و ۱۰۵

۳ - مستمسک العروة ، ج ۱ ص ۹۱

« لورفع المتداعیان اختصاصهما الی لقیه جامع للشرائط فنظر فی الواقعة و حکم علی موازین القضاء لایجوز لهما الرفع الی حاکم آخر، و لیس للحاکم الثانی النظریة و نقضه بل لوتراضی الخصمان علی ذلك فالنتجہ عدم الجواز »^٤

والحمد لله رب العالمین

* *
*

١ - تحریر الوسیلة ج ٢ ص ٤٠٦ م ٩



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی